

## در باب مفتاح‌الکنوز

### (شرح رضاقلی خان هدایت بر دیوان خاقانی)

سعید مهدوی فر \*

#### چکیده

دیوان خاقانی شروانی به دلیل دشواری مشهورش از دیرباز مورد توجه شارحان بوده و شروح متعددی نیز بر آن نگاشته شده است. یکی از این شروح، اثری از ادیب و سخن‌شناس برجسته عصر قاجار، رضاقلی خان هدایت (۱۲۸۸-۱۲۱۵ق) است. هدایت شرح خود را مفتاح‌الکنوز نام نهاده و کوشیده تا با تأملی گذرا پاره‌ای از مشکلات دیوان خاقانی را حل کند. این شرح با وجود پاره‌ای از فواید از برخی کاستی‌ها برکنار نمانده است. در جستار حاضر به پژوهش در باب این اثر پرداخته‌ایم.

واژگان کلیدی: خاقانی، دیوان، شرح، رضاقلی خان هدایت، مفتاح‌الکنوز.

## ۱- مقدمه

دشواری به عنوان صفت بارز دیوان خاقانی سببی بود تا ادیبان به شرح این متن بپردازند و در این راه آثاری پدید آورند. قدیمی‌ترین شرح موجود از این دیوان، شرحی است که شیخ آذری طوسی بر قصیده ترساییه نوشته است. شروح مفصلی چون شرح شادی آبادی و معموری در قرن دهم و یازدهم به رشته تحریر درآمد. از دیگر شروح مشهور دیوان خاقانی، شرحی است که شاعر، سخن‌شناس و مورخ عصر قاجار، رضاقلی خان متخلص به هدایت نوشته است،<sup>۱</sup> وی در مجمع الفصحاء چنین از این شرح خبر می‌دهد: «وقتی شرحی مختصر موسم به مفتاح‌الکنوز بر بعضی از اشعارش نوشته‌ام» (هدایت، بی‌تا: ۷۳۲). همچنین در مقدمه مظاهر الانوار فی مناقب ائمة الاطهار ضمن برشمردن آثارش می‌نویسد: «ولی از هدایت‌نامه هدایتی نیافت و از انیس العاشقین پرتوانسی نتافت. از گلستان‌ارم بوی ایمانی نشنید و از ریاض‌العارفین گل عرفانی نچید. از بحر الحقایق گوهر تحقیقی به دست نیامد و از لطایف‌المعارف معارفی روی نمود و از فهرس‌التواریخ عبرتی از دهر حاصل نیامد و از مجمع الفصحاء جمعیتی به خاطر نرسید. نه در مفتاح‌الکنوز افتتاحی بود و نه از مدارج البلاغة درجه‌ای افزود» (هدایت، بی‌تا: ۵). هدایت بر آن بوده تا با نگاهی اجمالی پاره‌ای از دشواری‌های دیوان را شرح کند. با وجود برخی از نکات و فواید، شرح وی را نمی‌توان یک شرح اساسی دانست و کاستی‌هایی بر آن وارد است. در این جستار سعی شده ضمن بیان نکاتی در باب مفتاح، نقاط ضعف و قوت آن نیز برشمرده شود.

## ۲- پیشینه تحقیق

تقریباً می‌توان گفت که غیر از مقدمه مختصر سجّادی بر مفتاح‌الکنوز پژوهشی در باب اثر هدایت صورت نگرفته است. البته تصحیح سجّادی نیز براساس نسخه‌های متعلق به ماهیار نوابی صورت گرفته که متأسفانه ناقص است و تا پایان قصاید و دو بیت از یک ترکیب‌بند را دارد (رک: ص ۳۴۲۳ و ۳۴۲۴).<sup>۲</sup>

## ۳- بحث و بررسی

## ۳-۱- انگیزه شارح

هدایت دشواری‌های دیوان خاقانی را انگیزه و دلیل اصلی تألیف مفتاح ذکر می‌کند و این دشواری‌ها را به «کثرت عبارات و اشارات و کنایات و استعارات و لغات غریبه غیر صحیح» پیوند می‌دهد: «اما بعد چون این فقیر راجی به عنایت رضاقلی متخلص به هدایت پیوسته به حکم وزن فطری طالب صحبت موزونان و هارب از مجالست دونان بود، گاهی در دفاتر فصحای قدیم ناظر و گاهی به جمع ابیات آن‌ها آسوده خاطر می‌آمد، بعضی از احباب و اصحاب موافقت آداب را به مطالعه دیوان فصاحت‌بنیان افضل‌الدین ابی‌بدیل ابراهیم بن علی النجار شروانی‌المتخلص به خاقانی که در مراتب سخنرانی بی‌بدیل و در مراحل فصاحت و بلاغت بی‌بدیل است، به رغبتی تمام حاصل می‌دید و اشعار مشکله آن جناب را از ایشان می‌شنید؛ بنابر آنکه دیوان حکیم مذکور به واسطه کثرت عبارات و اشارات و کنایات و استعارات و لغات غریبه غیر صحیح و فی الواقع بعضی اشعار آن محتاج به تصحیح و توضیح بود، اظهار اشتیاق به توضیح و تشریح بعضی از آن گردید» (ص ۳۴۲۶ و ۳۴۲۷). هدایت همچنین در دست‌نویس شرحی از دیوان را دلیل دیگری برای نگارش این اثر بیان کرده است: «اگرچه استماع افتاده که سابق بر این بعضی از فضلا و علما شرحی بر آن نوشته‌اند، لیکن چون دیده نگردیده و نسختی از آن در این بلد و شهر شهره نبوده، با عدم بضاعت و قلت استطاعت در این خیال افتاد که لغاتی که در ابیات آن دیوان فصاحت‌توأمان مندرج آمده با کنایات و استعارات ضبط و ثبت شود و در ذیل هر بیتی از ابیات مشکله حکیم مذکور نیز علی‌الاختصار کلمه‌ای چند مسطور نماید» (ص ۳۴۲۷).<sup>۲</sup>

## ۳-۲- تاریخ تألیف

سجّادی در باب سال تألیف مفتاح می‌نویسد: سال تألیف معلوم نیست و اگر قدیمی‌ترین نسخه مفتاح‌الکنوز در سال ۱۲۵۹ کتابت شده باشد، در همین سال یا سالی قبل

از آن نگارش یافته است (ص ۳۴۲۳). بنابر آنچه در مقدمه آمده است *مفتاح* در زمان کوتاهی در ماه رمضان نگاهشته شده است: «از آنجا که بنی نوع انسان مجبول به سهو و نسیان است، امید دارد که اگر سهوی و خبطی شده باشد، معذور دارند، زیرا که در لیالی ایام صیام به شرح تعقیدات آن ابیات قیام ورزید و با کثرت مشغله دنیوی و ضعفی قوی در مدتی قلیل به اتمام آن پرداخت و آن را به *مفتاح‌الکنوز* مرسوم ساخت» (ص ۳۴۲۷). آگاهی دیگر که شاید ما را در تعیین تاریخ تألیف این اثر یاریگر باشد، ذکر آثار شارح در مقدمه *مظاهر الأنوار* است: از *گلستان‌ارم* بوی ایمانی نشنید و از *ریاض‌العارفین* گل عرفانی نچید. از *بحر الحقایق* گوهر تحقیقی به دست نیامد و از *لطایف‌المعارف* معارفی روی ننمود و از *فهرس‌التواریخ* عبرتی از دهر حاصل نیامد و از *مجمع‌الفصحاء* جمعیتی به خاطر نرسید. نه در *مفتاح‌الکنوز* افتتاحی بود و نه از *مدارج‌البلاغه* درجه‌ای افزود» (هدایت، بی تا: ۵).

### ۳-۳- روش شرح

می‌توان گفت که در *مفتاح‌الکنوز* با شرحی مدوّن و سازمان‌مند که وجوه مهم ابیات را در بر گرفته باشد، روبه رو نیستیم، بلکه شرحی را می‌بینیم که تنها به بخشی از دشواری‌های متن پرداخته است. به عبارت دیگر هدایت مانند شادی آبادی در پی گزارش مفردات و ترکیبات، بیان اشارات و در نهایت ذکر معانی ابیات نبوده، بلکه بر سبیل اختصار، عمدتاً به واژگان، تعابیر و تصاویر (کنایه‌ها و استعاره‌ها) پرداخته است. شارح خود پس از ذکر برخی مشکلات شرح اشعار خاقانی چنین به این امر اشاره می‌کند: «مع هذا به قدر وسع و امکان و تتبع و استحضار بر قصاید و تراکیب و مرثی و مقطعات دیوان حکیم مغفور گذر و نظر نموده، اگر لغتی فارسی یا عربی غیر مشهور در آن یافته ثبت نمود و نیز کنایات و استعارات آن ابیات را به تحریر درآورده و آنچه در مفهوم و معنی هر بیتی از ابیات مشکله آن کتاب به خاطر فاتر رسید در سلك ثبت کشیده و چون مقصود از ترجمه، توضیح و تبیین بوده و می‌باشد، تطویل و تفصیل در شرح آن جائز ندانسته به طریق ایجاز و اشاره و اختصار کوشیده» (ص ۳۴۲۷). و نیز: «با عدم بضاعت و قلت استطاعت در این خیال افتاد که لغاتی که در ابیات آن دیوان

فصاحت توأمان مندرج آمده با کنایات و استعارات ضبط و ثبت شود و در ذیل هر بیتی از ابیات مشکله حکیم مذکور نیز علی‌الاختصار کلمه‌ای چند مسطور نماید» (ص ۳۴۲۷).

همچنین در پایان شرح قصاید می‌گوید: «منخفی نماناد که از اشعار مشکله قصاید آنچه به نظر آمد همین بود که فی الجمله ظهوری یافت، بعد از این متوجه لغات و اصطلاحات و کنایات و ابیات پیچیده ترکیبات دیوان حکیم شد. چون به طریق تعجیل نوشته شده است اگر سهوی رفته، معذور دارند و فوق کل ذی علم علیم، العلم عند الله تعال جل شأنه العزیز (ص ۳۵۲۶ و ۳۵۲۷). از این رو می‌توان کلیدواژه‌های این شرح را اختصار، تعجیل، گزارش مفردات و ترکیبات دانست. این اختصار و تعجیل حتی در برگزیدن ابیات هم دیده می‌شود، بدین معنی که شمار ابیات دشوار در یک قصیده بیشتر از ابیات محدودی است که شارح ذکر و تحلیل می‌کند. به عبارت دیگر می‌توانیم مفتاح‌الکنوز را شرح گزیده‌ای از ابیات دشوار قصاید خاقانی بدانیم.

چنانکه گذشت اساساً مرکز و محور شرح هدایت، گزارش واژه‌ها و تعبیر است. شارح پس از ذکر هر بیت واژه‌ها و تعبیر برجسته آن را گزارش می‌کند. گاه این امر بدون ذکر ابیات صورت می‌گیرد که نشان از تعجیل مؤلف دارد. هدایت در مواردی نیز به ذکر معنای ابیات پرداخته، اما این وجه برجستگی چندان‌ی در سبک شرح وی ندارد. ظاهراً این امر متعمدانه بوده است، دلیل آن را می‌توان در مقدمه اثر چنین بازجست: «بر ناقدان بصیر و عالمان خبیر پوشیده نخواهد بود که کسی را بر مکنون ضمیر دیگری احاطه نیست خاصه فضلالی رفیع القدر و شعرای منشرح الصدر گذشته که در زمان هر یک اصطلاحی و قاعده‌ای بوده و شاید که به مرور دهور و کرور شهور تغییرات کلی در آن اصطلاحات به هم رسیده، چنانکه گفته‌اند: "المعنی فی بطن الشاعر"» (ص ۳۴۲۷). می‌بینیم که هدایت آگاهانه و به درستی از بین رفتن برخی بسترهای اجتماعی را یکی از عوامل عدم کامیابی در شرح اشعار شاعری چون خاقانی دانسته است. با این همه به نظر می‌رسد که شارح ما همانطور که خود گفته، اثرش را با تعجیل نوشته و چندان درنگ بایسته‌ای بر شماری از

اشارات و پشتوانه‌های فرهنگی و در نهایت معانی ابیات نداشته است.  
وی در شرح هر قصیده، ابتدا سخنی در باب موضوع آن گفته است و گاه نیز برخی آگاهی‌های تاریخی ادبی خود را بیان کرده است، برای نمونه در شرح قصیده ترساییه:

فلک کج‌روتر است از خط ترسا      مرا دارد مسلسل راهب‌آسا  
نه روح‌الله برین دیر است چون شد      چنین دجال‌فعل این چرخ مینا  
[ص ۲۳]°

گفته است: مخفی نماناد که حکیم را هوای استعفا از خدمت خاقان کبیر بوده و اراده زیارت مکه معظمه داشته، خاقان او را اذن سفر نداد، حکیم گریخته و حسب الامر او را گرفته آوردند و در قلعه شاوران<sup>۶</sup> محبوس کردند. در آن احوان سفیری رومی عیسوی به نزد خاقان آمد، حکیم این قصیده در مدح او گفته او را شفیع خود کرده استخلاص جست. لاجرم اصطلاحات ترسایان و عیسویان در این قصیده مندرج است و لغات غریبه دارد (ص ۳۴۳۱). و یا:

مگر به ساحت گیتی نماند بوی وفا      که هیچ انس نیامد ز هیچ جنس مرا  
[ص ۲۹]

بدان که حکیم افضل‌الدین خاقانی این قصیده را در مدح رشیدالدین وطواط بلخی گفته، در جواب قصیده‌ای که او به جهت حکیم خاقانی گفته بود که دو بیت آن این است:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه      ای سریر فضل را دستور و شاه  
افضل‌الدین بوالفضایل بحر فضل      فیلسوف دین‌فزای کفرگاه<sup>۷</sup>  
(ص ۳۴۳۸)

و نیز:

نکھت حوراست یا هوای صفاهان      جبهت جوزاست یا لقای صفاهان  
[ص ۳۵۳]

این قصیده‌ای است که حکیم خاقانی بعد از مراجعت از مکه معظمه در معذرت هجوی که مجیرالدین بیلقانی گفته بود، اصفهانیان را گفته و مدح جمال‌الدین عبدالرزاق و بعضی فضلاء اصفهان نموده. بدان که مجیرالدین وقتی به اصفهان آمده این رباعی گفته:

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد      لعلی است مروت که از آن کان خیزد  
کی دانستم کاهل سپاهان کورند      با این همه سرمه کز صفاهان خیزد<sup>۸</sup>  
جمال‌الدین عبدالرزاق رنجیده، مجیرالدین را هجو گفته و چون مجیر خود را شاگرد خاقانی جلوه داده بود در آن هجو، خاقانی نیز شریک شد و بعضی از آن این است:

هجو می‌گویی ای مجیرک هان      زین عمل تا تو را به جان چه رسد  
... در ... گنجه و تفلیس      تا به شروان و بیلقان چه رسد  
تیز در ریش خواجه خاقانی      تا به تو خام قلبتان چه رسد<sup>۹</sup>  
بالاخره دفعه دیگر مجیر به حکومت اصفهان مأمور شد، جمال‌الدین از خوف پنهان گردید و آخر الامر در میان ایشان خلاف رفع شد، غرض اینکه حکیم از این حکایات مطلع گردیده در این قصیده اظهار تبرا و بی‌جرمی می‌نماید و در واقع چنین بوده (ص ۳۴۹۱ و ۳۴۹۲). همچنین:

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبانداش

دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

[ص ۲۰۹]

تحقیقات مراتب تفرید و تجرید و زهد و سلوک و ریاضات و معارف نفسانیة روحانیة خود گفته است (ص ۳۴۶۸). گاهی نیز چنین گفته است:

الصبح الصبوح      کامد کار      النشار النشار      کامد یار

[ص ۱۹۵]

این قصیده از قصاید فریده حکیم افضل‌الدین خاقانی علیه الرحمه است و سه مطلع

دارد و کمال فصاحت حکیم مشارالیه از این قصیده ظاهر است (ص ۳۴۵۵؛ ر.ک: ص ۳۴۲۸ و ۳۴۶۴).

گاه نیز در پایان سخنی در باب اشعار دارد، برای نمونه پس از گزارش ابیاتی از قصیده مشهور مرآة الصفاء می‌گوید: «چون شرح ابیات قصیده به ترتیبی که در اوایل آن تحریر شد باعث تطویل بود، بعضی لغات غریبه آن را ثبت و به اختصار کوشید، فی الحقیقه اشعار مشکله در این قصیده نیست و بیان حالی است و همین که لغات آن جمع باشد، معانی آن دریافته شود» (ص ۳۴۷۱).

### ۳-۴- منابع و مأخذ

بنابر مقدمهٔ مفتاح، هدایت به شروح خاقانی پیش از خود دسترسی نداشته است: «اگرچه استماع افتاده که سابق بر این بعضی از فضلا و علما شرحی بر آن نوشته‌اند، لیکن چون دیده نگردیده و نسختی از آن در این بلد و شهر شهره نبوده، با عدم بضاعت و قلت استطاعت در این خیال افتاد که لغاتی که در ابیات آن دیوان فصاحت توأمان مندرج آمده با کنایات و استعارات ضبط و ثبت شود و در ذیل هر بیتی از ابیات مشکله حکیم مذکور نیز علی الاختصار کلمه‌ای چند مسطور نماید» (ص ۳۴۲۷). با این حال به نظر می‌رسد هدایت از طریق فرهنگ‌ها بهره‌هایی از شروحنی چون شرح شادی آبادی برده باشد. همچنین در برخی مواضع، منبع را با ذکر «بعضی» یاد کرده است که به نظر می‌رسد در این موارد عموماً به فرهنگ‌نویسان توجه داشته باشد:

[مرا بینند در سوراخ غاری شده مولوزن و پوشیده چوخا

ص ۲۶]

«مولوزن»، یعنی نی‌زن. گویند «مولو»، نی‌ای باشد که کشیشان در کلیسا نوازند و حلقه‌های آهن را جنبانند. و بعضی نیز گفته‌اند ناقوس است. بعضی گفته‌اند شاخ آهوپی است که قلندران و جوکیان هند نوازند (ص ۳۴۳۳). و:



دل تابخانه‌ای است که هر لحظه اندرو شمع خزاین ملکوت افکند ضیا

[ص ۳]

«تابخانه»: خانه گرم را گویند و بعضی گفته‌اند که گرمابه یا خانه‌ای است که دیوار آن شیشه‌بندی نمایند تا بدان روشنی در درون بتابد (ص ۳۴۳۷). و نیز:

از بندگان صدرت شاهان سپر فکنده قیصر کم از یماکش، سنجر کم از نیالش<sup>۱۰</sup>

[ص ۲۳۰]

و نیال را بعضی به تقدیم یاء بر نون و برخی به تقدیم نون بر یاء خوانند و بعضی نیال تکین یک اسم را دانند، مثل طغرل تکین و بعضی گویند دو نفرند و نیال و تکین خوانند (ص ۳۴۶۷). همچنین:

چشم سهیل و ناخنه، ناخن آفتاب و نی کآتش و قند او دهد با نی و باد یاوری

[ص ۴۲۰]

بعضی گفته‌اند ناخن آفتاب کنایه از آتش است و کنایه از ناخن چنگی و نایی نیز آمده (ص ۳۵۱۷ و ۳۵۱۸).

در برخی مواضع می‌توان گفت که شارح به شرحی نظر داشته است:

[خورده به رسم مصطبه می‌در سفالین مشربه قوت مسیح یک‌شبه در پای ترسا ریخته

ص ۳۷۸]

بدان که «قوت مسیح یک‌شبه» دو معنی دارد: اولاً آنکه گویند مریم بعد از دوم روز از ولادت عیسی او را خرما خورانید. و بعضی معنی ثانی اصح دانند و آن این است که چون ترسایان به قصد کشتن عیسی بیامدند حق تعالی یکی از ایشان را به صورت عیسی گردانید، ایشان او را به گمان عیسی گرفتند و شب شراب دادند و دوم روز بر دار کشیدند،<sup>۱۱</sup> پس آن ترسا مسیح یک‌شبه باشد و قوت او شراب بود، پس شراب، قوت مسیح یک‌شبه است (ص ۳۵۰۲).

در شرح شادی آبادی آمده است: «قوت مسیح یک‌شبهه»: کنایت از شراب انگوری است. و «مسیح یک‌شبهه»، کنایت از ترسایی است که دشمنان مهتر عیسی علیه السلام او را به گمان مهتر عیسی علیه السلام گرفته بودند و آن قصه چنان است که چون بعضی یهود و ترسا خواستند که عیسی علیه السلام را بگیرند و هلاک کنند، جمعیت کرده به خانه مهتر عیسی علیه السلام آمدند تا هلاک کنند. حق تعالی یکی را از جمله ترسایان به صورت مهتر عیسی علیه السلام گردانید، ایشان او را عیسی پنداشتند و حالی بگرفتند و به خانه خود بردند. چون شب آمد، ترسایان آن ترسا را شراب انگوری نوشانیدند و قوت او را در آن شب همان شراب ساختند. چون روز شد او را بکشتند و بر دار کردند و گفتند که ما عیسی را بکشتیم و بر دار کردیم. حق تعالی مهتر عیسی علیه السلام را بر آسمان برده بود، کما قوله تعالی: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ» [النساء ۴: ۱۵۷]. پس آن ترسا، مسیح یک‌شبهه بود و شراب انگوری، قوت مسیح یک‌شبهه. و بعضی گویند: قوت مسیح یک‌شبهه کنایت از نبیذ خرماست از آنکه چون مهتر عیسی علیه السلام زاده شد دوم روز بی‌بی مریم خرما آس کرده در حلق او ریخته بود (شادی آبادی، ۱۳۹۸: ۶۷۱ و ۶۷۲). یا در شرح بیت ذیل:

هفت طواف کعبه را هفت تنان پسنداند  
ما و سه پنج کعبتین داو به هفده آوری

[ص ۴۲۱]

«هفت طواف» در کعبه قاعده است. می‌گوید برای طواف کعبه هفت تنان کفایت دارند. «هفت تنان»: هفت تن از اولیاء الله را می‌گویند. «ما و سه پنج کعبتین»: ما و شمردن عددهای کعبتین، سه و پنج و شش و پنج<sup>۱۳</sup> کنایه است از بازی کردن با کعبتین و نقش‌های او. «داو به هفده آوری»: یعنی داو به هفده آوردن، یعنی بردن حریف و دستخون کردن بازی او را. در این بیت حکیم اظهار رندی می‌کند چنانکه از اشعار آینده مستفاد است. بعضی گفته‌اند که کعبتین لفظ تثنیه است، چون سه پنج که پانزده باشد، تثنیه کنند سی عدد شود و از آن روزه رمضان مراد است. و داو بر هفده آوردن را بر هفده رکعت نماز فرض تأویل کرده‌اند. یعنی طواف کعبه کرده‌ام و اکنون نماز و روزه می‌گزارم... (ص ۳۵۱۹). از قضا در

شرح شادی آبادی نیز آمده است: و بعضی استادان معنی این بیت چنین گویند که: لفظ کعبتین تشبیه است، چون سه پنج را که پانزده عدد است، مثنی کنند، سی عدد شود از آن سی روزه ماه رمضان مراد است و به جای داو هفت آوری، داو هفده آوری خوانند و از این هفده رکعت نماز مرادند... (شادی آبادی، ۱۳۹۸: ۷۳۰).<sup>۱۳</sup>

### ۳-۵- ارزش علمی

سجّادی معتقد است که: «بر روی هم شرح هدایت درباره ابیات و لغات و ترکیبات دقیق است و برخلاف شروح قدیم‌تر، نثری ساده و بی‌تلکف و روان دارد. به قصص و امثال و اشعار دیگران نیز اشارت‌هایی کرده است» (ص ۳۴۲۳). چنانکه می‌دانیم هدایت ادیب، شاعر، مورخ و عارف مشرب بود. وی همچنین در لغت‌نویسی دستی داشته و در این باب فرهنگ انجمن آرای ناصری را تألیف کرده است. انتظار می‌رفت چنین دانشوری شرحی اصولی و ارزشمند از دیوان خاقانی به دست دهد، اما با توجه دلایلی که هدایت خود در مقدمه اثرش آورده، ما با چنین اثری روبه‌رو نیستیم، بلکه شرح وی گزارش برخی از واژگان و تعبیرات دیوان است که بعضاً در فرهنگ‌ها نیز دیده می‌شود. چنین اثری البته بر سبیل اختصار و با تعجیل نوشته شده و قاعدتاً یک شرح مدون و کمابیش کامل چون شرح شادی آبادی یا معموری نیست. با این حال برخی از نظرات و گزارش‌های هدایت مغتنم و درخور توجه است.

### ۳-۶- ضبط‌ها

بنابر ضبط‌های موجود در مفتاح، هدایت از نسخ متأخر دیوان بهره برده و به همین دلیل شماری از اغلاط این دستنویس‌ها به شرح وی راه یافته است. البته وی تنها به یک نسخه اکتفا نکرده و گاه به نسخ دیگر نیز توجه داشته است. این امر در برخی شروح دیگر نیز دیده می‌شود و حاکی از اختلافی است که عموماً در دستنویس‌های متونی چون دیوان خاقانی دیده می‌شود. وی کمتر گرفتار بدخوانی شده است. گاه ضبط برگزیده شارح بر گزینش سجّادی ارجحیت است:

عالم از علم مشتق است ولی جهل عالم به عالمی سمر است  
 معنی از اشتقاق دور افتد کز صلف کبر و از اصف کبر است  
 [ص ۶۶]

در متن سجّادی «لاف» آمده که براساس اصالت بدیعی ضبطی نادرست است، زیرا  
 صنعت‌پردازی متعمدانه (تناسب لفظی بین کبر و کبر) شاعر را از بین می‌برد.

شب گیسوان گشاده چو جادوزنی به شکل بسته زبان دود گلوگاه مجمرش  
 گفتی که نعل بود در آتش نهاده ماه مشهور شد چون شد زن دودافکن از برش  
 [ص ۲۱۵]

در دیوان «زبان ز دود» ثبت شده که براساس اصالت تصویری ضبط مفتاح بر آن ترجیح  
 دارد، زیرا در این ساخت، تصویر از غنای بیشتری برخوردار است.  
 گاه تصحیفات و تحریفات در متن اشعار وارد شده که به نظر می‌رسد ریشه آن‌ها بر  
 کنار از نسخ متأخر، واژه‌نامه‌هایی بوده که شارح از آن‌ها بهره برده است:

سه افنوم و سه قرقف را به برهان بگویم مختصر شرح موقفا  
 [ص ۲۶]

«قرقف» را به ضم هر دو قاف نام کتاب ترسایان گزارش کرده است (ص ۳۴۳۴). که  
 صورت اصیل آن «فرقت» است<sup>۱۴</sup> و ناسخان آن را به صورت قرقف خوانده و ضبط کرده‌اند.

[باد غم جست در لهو طرب بر بندید موج خون خاست سر بهو و طرر بگشاید  
 [ص ۱۶۰]

آمده است: «بهو» و «طرر» به معنی صفه و کناره‌های بام است (ص ۳۴۵۴). که «طرر»  
 صورت اصیل است و به طرر تصحیف شده است.<sup>۱۵</sup>

[چون قرصه جو و سرکه نمی‌رسد به مسیح کجا رسد به حواری جواره و حلوا  
 [ص ۱۴]

«جواره»: نان تنک (ص ۳۴۳۶). که در دیوان خواره ثبت شده و به نظر می‌رسد اصل آن حواره / حواری باشد که قسمی آرد و نان سپید مشهور بوده است.<sup>۱۶</sup>

شعرت در این دیار وحش خوش ترست از آنک کشت از میان بسک به آید به بوستان  
[ص ۳۱۳]

خطاب به خود کرده است و می‌گوید در این دیار وحشت‌زا شعرت بهتر جلوه می‌کند، چرا که در زمینی که بسک - یعنی اکلیل الملک - کشته باشند و بعد زارعتی در آن کنند و کشت در آن زمین نمایند حاصل آن بهتر است که کشتی که در میان اکلیل الملک کرده باشند، بهتر خواهد بود (ص ۳۴۸۲). پیدا است که «بسک»، تصحیف «پشک» است که از دیرباز از آن به عنوان کود در بوستان‌ها و مزارع استفاده می‌شده است.

بس بند که بود آنکه در تاج سرش پیدا صد پند نو است اکنون در تاج سرش پنهان  
[ص ۳۵۹]

«بند» را به صورت مصحف «بند» ثبت کرده و معانی متعددی برای آن برشمرده (ر.ک: ص ۳۴۹۶) و در ادامه گفته است: بعضی پند دانسته و معنی پند ظاهر است، یعنی از کاسه سر او که شکسته عبرت باید یافت (ص ۳۴۹۶).

روزها کم‌خور چو شب‌ها نوعروسان در زفاف دقه‌هاشان از درای مطرب‌الحان دیده‌اند  
[ص ۹۰]

«دقه‌های شتر»: پهلوهای شتر را گویند (ص ۳۴۴۸). در دیوان «زقه‌هاشان» ثبت شده، ولی در دو نسخه مجلس و پاریس «زفه‌هاشان» آمده که ظاهراً صورت اصیل است، زفه به معنای دسته‌ها و گروه‌های مردم‌اند که برای جشن عروسی می‌آیند (ر.ک: همان: ذیل زقه) و این صورت با بیت تناسب تام دارد.

[گردون کاسه‌پشت چو کفلیز جمله چشم نظاره سوی زنده‌دلان کفن‌برش  
[ص ۲۱۸]

«کفلیز»: معروف است (ص ۳۴۶۱). که در دیوان «کفگیر» آمده و خاقانی نیز به این صورت توجه داشته است. در ختم/الغریب نیز سروده است:

صد چشمه کند به چوبه تیر کاسه سر دشمنان چو کفگیر  
(خاقانی شروانی، ۱۳۸۷: ۹۰)

[آری ز هند عود قماری برم به روم کر حمل‌ها به هند ز روغن درآورم  
ص ۲۴۰]

«روهن»: آهن و فولاد جوهردار که شمشیر از آن سازند و خود شمشیر را هم گویند (ص ۳۴۷۲). ضبط اصیل در اینجا قطعاً «روین» است، روین یا رویناس از گیاهان مشهور شروان و از صادرات آنجا بوده و خاقانی به این امر اشاره داشته است.<sup>۱۷</sup>  
گاهی بدخوانی صورت گرفته است:

در ساغر آن صهبا نگر در کشتی آن دریا نگر بر خشکتر صحرا نگر کشتی به رفتار آمده  
[ص ۳۸۹]

«بر صحرائی خشکتر»: یعنی غایت خشک و چون خشکتر را جدا نویسند، غلط خوانده شود و در غلط افتند (ص ۳۵۰۸). حال آنکه شاعر با خشک و تر بازی کرده و این دو ضد را در دست ساقی جمع کرده است.  
گاهی اعلام را نادرست ضبط کرده است: مثل «بیلیقوس» که اصل آن «فیلاقوس» است (ص ۳۴۳۳). یا «تورسیقوس» را به صورت «طبرسیقوس» آورده که دور نیست خطای کاتب بوده باشد و شارح «طورسیقوس» مدنظر داشته که در برخی از نسخ دیوان نیز مذکور است.  
گاه ضبط مشوش معنی را مشوش کرده است:

آز را آز جانن آزرده است زانکه آز است خود سر آزار  
[ص ۱۹۹]

یعنی چندان حریمی که از زیادتی آز و حرص، جان خود را آزرده کرده‌ای... (ص ۳۴۵۶). که ضبط اصیل «آذر آز» است.

مرد همدم آنگه اندوزد که آید در عدم موش آتش آنگه افروزد که دارد ریسمن  
[ص ۳۲۵]

این اشاره بدان حکایت است که موشی فتیلۀ افروخته را برداشت که به خانۀ خود برد،  
خانه و اوضاع خانۀ صاحب آن را سوخت (ص ۳۴۹۹). که موش قطعاً تحریف «موم» است.  
گاه به ضبط دیگر نسخ نیز اشاره کرده است:

در کف از جام خنگ بت بنگر بر رخ از باده سرخ بت بنگار  
[ص ۱۹۵]

و در بعضی از نسخ به جای «سرخ بت»، «سرخ گل» نوشته‌اند و معنی آن ظاهر است،  
یعنی مثل گل سرخ از باده گل‌رخ شو (ص ۳۴۵۵).

از بندگان صدرت شاهان سپر فکنده قیصر کم از یماکش، سنجر کم از نیالش  
[ص ۲۳۰]

«یماک» و «نیال» و «تکین» اسامی است که بر غلامان ترک می‌نهند. می‌گوید: از  
غلامان زرخرید آستان تو یا صدر درگاه تو شاهان سپر فکنده باشند، قیصر روم که سلطانی  
است معلوم، کمتر از یماک تو باد و سنجر سلجوقی کم از نیال. و نیال را بعضی به تقدیم  
یاء بر نون و برخی به تقدیم نون بر یاء خوانند و بعضی نیال تکین یک اسم را دانند، مثل  
طغرل تکین و بعضی گویند دو نفرند و نیال و تکین خوانند (ص ۳۴۶۷).

رمح تورأس هژده‌گز پرچمش آفتاب‌طاس از بر ماه چارده سایه کند صنوبری  
[ص ۴۲۳]

یعنی نیزه‌ تو عقده‌ رأس هژده‌گزی است و پرچم سیاه او را قرص آفتاب، طاس است.  
بدان که طاسک کوچکی بر سر علم و گلوی نیزه گذارند و آن را مهچه نیز گویند. حکیم  
آن را به ماه بدر تشبیه کرده است و گفته که آن پرچم از بالای ماه شب چهاردهم سایه  
صنوبری بر زمین می‌افکند و سایه صنوبری می‌باشد، یعنی مثل بر درخت صنوبر مخروطی  
باشد. و هژده‌گز گفتن، اگر رأس در هر برجی هجده روز ماند مناسب خواهد بود و الا

باید چنان خواند که رمح تو راست هژده گز» و اگر معنی اول مناسب باشد، انساب است که رأس گفته باشد (ص ۳۵۲۱).

### ۳-۷- معانی و گزارش واژه‌ها و تعبیرات

روش شارح در بیان معانی واژه‌ها، بیان معنی مقصود است، اما گاهی نیز معانی متعدد را ذکر کرده که ظاهراً متأثر از روش فرهنگ‌نویسان است:

فلک کج‌روتر است از خطّ ترسا مرا دارد مسلسل راهب‌آسا  
[ص ۲۳]

«آسا»: زیب و زینت و آرایش و به معنی دهان‌دره، یعنی خمیازه و شبیه و نظیر و مانند و وقار و هیبت و صلابت و طور و روش و قاعده و قانون (ص ۳۴۳۱ و ۳۴۳۲). یا در شرح بیت ذیل:

بس بند که بود آنگه در تاج سرش پیدا صد پند نواست اکنون در تاج سرش پنهان  
[ص ۳۵۹]

پند را به صورت بند ثبت کرده و معانی متعددی برای آن برشمرده است: فاصله میان دو عضوی که آن را به عربی مفصل خوانند و زنجیری که بر پای دیوانگان نهند و تنگه آهنی که به جهت استحکام بر صندوق و کشتی و امثال آن زنند و قفل را نیز گویند و حیل و زرق و فریب را هم گویند. عقده و گره و حبس را هم گفته‌اند. به معنی کمربند و ریسمان و طناب هم آمده (ص ۳۴۹۶). و نیز در گزارش این بیت از قصیده ترساییه:

[من و ناجرمکی و دیر مخران در بقراطیانم جا و ملجا  
ص ۲۵]

می‌نویسد: «ناجرمکی»: معبد افلاطون و در میخانه نشستن و نام زاهدی از ترسایان. و «دیر مخران»، معبد بقراط را گویند (ص ۳۴۳۲ و ۳۴۳۳). و بیت زیر هم از این قصیده:



[به نام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و تنگلوشا

ص ۲۷]

«ارتنگ»: به معنی نگارخانهٔ مانی نقاش و بتخانهٔ چین و نام کتابی که اشکال مانوی

تمام در آن نقش است (ص ۳۴۳۴).

گاهی ریشه‌شناسی هم صورت گرفته است:

[یک می به دو گنج شایگان خر رقم دل رایگان‌خواران را

ص ۳۱]

«گنج شایگان»: گنجی که قابل شاه باشد و در اصل «شاهگان» بوده و چند گنج معین

را هم شایگان گفته‌اند. «رایگان»: چیز ارزان و مفت و در اصل «راهگان» بوده، یعنی چیز

بی‌مایه بر سر راه افتاده (ص ۳۴۲۹). یا در شرح بیت زیر:

[به قسطاسی بسنجم راز موبد که جوسنگیش بود قسطای لوقا

ص ۲۷]

«موبد»: دانشمند مغان و آن در اصل مغوبد بوده یعنی آتش‌پرست (ص ۳۴۳۴).

گاه معنای یادشده دقیق نیست:

[می تا خط ازرق قدح کش خط درکش زهدپروان را

ص ۳۱]

«خط ازرق»: خط ثانی بالای جام کینخسرو (ص ۳۴۲۹). حال آنکه به نظر می‌رسد

خاقانی از خط ازرق، خط میانی جام را در نظر داشته باشد.<sup>۱۸</sup> البته در اینجا تناسب ازرق با

زهد به جهت رنگ لباس اهل تصوف نیز مورد تعمد بوده است.

[بس دوخته سگ‌زنت چو سوزن در زهره جگر مبتران را

ص ۳۴]

«سگ‌زن»: چیزی است از آلات حرب مثل نیزه (ص ۳۴۳۰). در اینکه سگ‌زن مانند نیزه

باشد، تردیدی تام وجود دارد، گفته شده است: نوعی از تیر باشد که پیکان آن به غایت

تیز و باریک باشد؛ تیر کوچکی است که آن را به عربی «کتاب» گویند (دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل سگزن). قاعدتاً همین گزارش با سخن خاقانی و تصویر آن هم‌خوانی دارد.

[در ابخازیان آنک گشاده حریم رومیان آنک مهیا

ص ۲۵]

«ابخازیان»: روسیان را گویند (ص ۳۴۳۲). حال آنکه ابخازیان، همان مردم گرجستان هستند. یاقوت در معجم البلدان می‌گوید: نام بخشی از کوهستان قفق است که به باب‌الأبواب (در بند) متصل است. کوه‌هایی است با گذرگاه‌های دشوار و سنگلاخ که اسب در آن نرود، همسایه کشور اللان (ازان) است، ملتی از نصارا در آن می‌زیند که ایشان را «گرج» خوانند. به سال ۵۱۵ ق در آنجا گرد آمده بر بخش‌های تفلیس تاختند و آن را از مسلمانان بازستاندند و تاکنون در دست ایشان است و ابخاز دژهای ایشان است. به سال ۶۲۱ ق جلال‌الدین خوارزمشاه بر آنجا تاخت و تفلیس را از دست ایشان بگرفت و شهبانویشان که جز او کسی از خاندان شاهی برجای نبود، بگریخت (الحموی، ۱۳۸۰: ذیل ابخاز).

[ز چار ارکان برگرد و پنج ارکان جوی که هست قاید این پنج، پنج نوبت لا

ص ۱۳]

«پنج ارکان»: کنایه از صلوات خمس است (ص ۳۴۳۶). حال آنکه مراد پنج عبادتی است که بنای اسلام بر آن پنج نهاده شده است، از پیامبر (ص) نقل شده است که فرمودند: «بنی الاسلام علی خمس: شهادة أن لا اله الا الله و ان محمداً رسول الله و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و حج البيت و صوم رمضان» (ر.ک: سجّادی، ۱۳۸۲: ذیل پنج ارکان).

دریای گندنارنگ از تیغ شاه گلگون لعل پیازی از خون یکیک پشیز والش

[ص ۲۲۸]

از خون پشیزه‌های والش، یعنی فلوس‌های آن ماهی که نامش وال است، به رنگ لعل پیازی شده و لعل پیازی نوعی لعل است که بدین نام معروف آمده است (ص ۳۴۶۶). به نظر می‌رسد هدایت به مانند بسیاری از فرهنگ‌نویسان لعل پیازی را لعلی دانسته که رنگش مانند پوست پیاز قرمز است (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل لعل پیازکی). حال آنکه «پیازک» قریه‌ای بوده

از قرای موضع «ورزقنج». این ورزقنج جایی بوده سه روزه راه از بدخشان که لعل را از آنجا استخراج می‌کرده‌اند و در بدخشان می‌فروخته‌اند. گویا از همان زمان قدیم این باور نادرست وجود داشته و عامه به این امر دامن زده‌اند، از تأکیدی که ابوریحان در الجواهر و جوهری نیشابوری در جواهرنامه نظامی بر یادکرد اصل موضوع و غلط دانستن این سخن دارند، این امر به خوبی نمایان است. ابوریحان می‌نویسد: و معادن اللعل فی بقاع بها قریة تسمى به ورزقنج علی مسیره ثلاثه ایام من بدخشان. و شعر اصحاب المعادن بأمره فاستنبطوه بالحفر. و نُسبت المعادن و ما اخرج من کل واحد منها، نُسب الیه کالعباسی و السلیمانی و الرحمدانی. و ربما الی ماقاربها من القرى و البقاع کالپیازکی، فانها نسبت الی انف جبل هناک يعرف ببینی پیازک، لا اتصال له بشیء من ذکر البصل (ر.ک: بیرونی، ۱۳۷۴: ۱۵۹).<sup>۱۹</sup>

مرادل پیر تعلیم است و من طفل زبانداش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

[ص ۲۰۹]

«سر عشر»: نشانی و نقشی که در حاشیه قرآن جهت هر ده آیت کنند (ص ۳۴۶۸). حال آنکه در اینجا سر عشر، ده آیتی است که به وقت بسم الله به اطفال نوشته، تبرکاً سبق دهند (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل سرعشر).

[مرا چون دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل]

دلَم قربان عید فقر و گنج گاو قربانش

[ص ۲۱۱]

«گنج گاو»: نام گنجی است از گنج‌های مشهور (ص ۳۴۷۰). شایسته بود در اینجا شارح توضیحی بدین سخن اضافه کند. گنج گاو یکی از گنج‌های خسرو پرویز است: دیگر از نفائس گنج گاو بود و تفصیل قضیه چنین است که زارعی با دو گاو مشغول شخم مزرعه خویش بود دفعهٔ میخ گاو آهن به دهانهٔ کوزه‌ای مملو از طلا داخل گردید، زارع به دربار پادشاه رفته موضوع را بعرض رسانید شاه امر داد که مزرعه را کنده اموالی که در آن مدفون است از آن خارج کنند و چنان کردند و یکصد کوزه مملو از نقره و طلا و جواهر از گنج‌های اسکندر که به مهر او مهور بود از آن خارج شد همه را به دربار پادشاه بردند

و خدای را به شکرانه آن ثنا گفت و یکی از آن کوزه‌ها را به زارع داده بقیه را امر داد در خزان‌های بنام گنج گاو مخفی نمایند (ثعالبی، ۱۳۸۵: ۳۳۸).

گاهی معانی کاملاً نادرست و بی‌وجه است:

[به مهد راستین و حامل بکر به دست و آستین بادمجرا

ص ۲۸]

«بادمجرا»: روح‌الله را گویند (ص ۳۴۳۴). حال آنکه بادمجرا، صفتی برای آستین مریم (ع) است که روح‌القدس بدان دمید و ایشان به عیسی (ع) باردار شدند.

[چو کشت عافیتم خوشه در گلو آورد چو خوشه بازبریدم گلوی کام و هوا

ص ۶]

«خوشه در گلو آوردن»: مضطر شدن و معیوب شدن و نزدیک به هلاکت و خون برون آمدن از گلو (ص ۳۴۳۵). حال معنی این تعبیر یعنی رسیدن و خوشه برآوردن است.

[پرده بر روی سپیدان سمن بر بدرید ساخت از پشت سیاهان اغر بگشاید

ص ۱۶۰]

«اغر»: نام ولایتی است که اسبان آنجا مشهورند (ص ۳۴۵۴). چنانکه پیداست اغر صفت اسبان سیاه قرار گرفته است. اسبانی را که سپیدی در پیشانی دارند، اغر گفته‌اند (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل اغر).

شارح ما گاه اعلام را نادرست شرح کرده است:

مولای تو ثابت بن قره شاگرد تو یحیی بن اکثم

[ص ۲۷۸]

ثابت بن قره و یحیی بن اکثم دو شاعر بزرگ از عرب بوده‌اند (ص ۳۴۸۰). حال آنکه ثابت از حکمای مشهور قرن سوم<sup>۲</sup> و یحیی از فقها و قضات مشهور زمان مأمون است.<sup>۱</sup>

### ۸-۳- تبیین و تحلیل عناصر بلاغی (صور خیال و صناعات ادبی)

با وجود اینکه هدایت خود از بلاغیون بوده و حتی در این باب اثری چون مدارج

البلاغه را نگاهشته، اما تعمد خاصی در گزارش صناعات ادبی نداشته و عموماً تصاویر را با ذکر عبارت عام «کنایه» مشخص کرده است. گاه نیز این واژه را به کار نبرده است:

[از عکس خون قرابه پر می شود فلک چون جرعه ریز دیده به دامن در آورم  
ص ۲۴۰]

«جرعه ریز دیده»: قطرات اشک را گویند. «بچه خونین»: قطرات اشک خونین. «لعبتان دیده»: مردمک دیده (ص ۳۴۷۱). این امر البته پیامد رویکرد کلی وی در شرح اشعار بوده است که پیشتر از آن سخن گفتیم. با این همه شارح گاه مشبه را به درستی تشخیص نداده است:

[گاو سفالی اندر آتشی موسوی در او تا چه کنند خاکیان گاو زرین سامری  
ص ۴۲۰]

«گاو سفالی»: یعنی بیاله بزرگ که به صورت گاو ساختندی (ص ۳۵۱۸).  
در بین صنایع ادبی بیشتر به لفّ و نشر توجه داشته است:

چون ز گهر سخن رود در شرف و جلال و کین

چو اسد و ائیر و خورناری و نوری و نری

[ص ۴۳۱]

لفّ و نشر غیر مرتب است، یعنی اصل تو در شرف به کره ائیر - که نار است - ماند و در جلال به خورشید ماند که نور است، یعنی تو برج اسدی که این صفات در توس (ص ۳۵۲۶). و نیز سیاقه الاعداد:

از سریر در او چار ملایک به سه بعد پنج هنگام دوم صور به یک جا شنوند

[ص ۱۰۳]

در این شعر از یک تا پنج را بی ترتیب عدد منظوم کرده و این صنعت را سیاقه الاعداد

گویند (ص ۳۴۵۰).

## ۳-۹- گزارش اشارات و پشتوانه‌های فرهنگی

هدایت دقتی تمام در ذکر و تحلیل اشارت نداشته و عمدتاً بر سبیل همان اختصار و ایجاز سخنی رانده و گاه نیز پشتوانه فرهنگی کلام را متذکر نشده است؛ مثلاً در شرح بیت ذیل:

طوفانم از تنور برآمد چه سود از آنک  
دامن چو پیرزن به نهنبن درآورم  
[ص ۲۴۰]

تنها نوشته است: «نهنبن»: سرپوش دیگ را گویند (ص ۳۴۷۲). حال آنکه بایستی به ذکر تلمیح برجسته بیت می‌پرداخت.<sup>۲۲</sup> همین اشاره را در موضع دیگری نیز بدون توضیح ذکر گذاشته است (ر.ک: ص ۳۴۸۷). یا در باب بیت ذیل:

[آهوی مشک نیست چه چاره ز گاو و بز  
کز هر دو برگ عنبر و لادن درآورم  
ص ۲۴۱]

می‌نویسد: «لادن»: نوعی از مشمومات است که از زمین ریگستان حاصل می‌شود و اگر در زیر دامن زنی که بچه او در شکمش مرده دود کنند، بچه مرده از مشیمه‌اش بیرون آید (ص ۳۴۷۲). پیداست که پیوند لادن و بز و عنبر مورد تعمد شاعر بوده،<sup>۲۳</sup> نه چیزی که شارح متذکر شده است. و نیز:

تو همچون کرم قز مستی و خفته آن کش آزدی

چو کرمی که به شب تابد ببین بیدار و نالانش  
[ص ۲۱۳]

می‌نویسد: «کرم قز»: به معنی کرم ابریشم است و آن را کرم پیله هم گویند (ص ۳۴۷۱). که انتظار می‌رفت شارح در باب خفتگی و مستی کرم قز سخن بگوید. و یا در باب بیات ذیل:

دلشان ز میوه‌دار حدیثم خورد غذا  
انجیرخور غریب نباشد غرابشان  
[ص ۳۳۰]

که تنها به معنی لفظی بیت پرداخته (ر.ک: ص ۳۴۸۸) و پیوند مشهور غراب و انجیر که مورد تعدد تام شاعر بوده بی توضیح گذاشته شده است.

گاه اشاره اسطوره‌ای بیت را به درستی بیان نکرده است:

[می تا خط ازرق قدح کش خط درکش زهدپروان را

ص ۳۱]

«خط ازرق»: خط ثانی بالای جام کیخسرو. بدان که گفته‌اند که کیخسرو را جامی بوده و در هفت مرتبه هفت خط داشته هر خطی به نامی معین، مثل خط بصره و خط بغداد و خط ازرق و خط جور و غیرهم. (ص ۳۴۲۹). که آنچه در شعر و نثر خاقانی دیده می‌شود، انتساب جام و باده به جمشید است نه کیخسرو. یا توضیح وی در باب: زند و اُستا، که هر دو را نام کتب زرتشت دانسته و نیز «پازند» را تفسیر زند قلمداد کرده است (ر.ک: ۳۴۳۴). و یا در شرح بیت ذیل:

[غم در جگر زد آتش برزین مرا و من ز آب دیده دجله به برزن درآورم

ص ۲۴۰]

«آتش برزین»: نام آتشکده‌ای است و نام بانی آن است (ص ۳۴۷۲). که موافق سخن فرهنگ‌نویسان است و اساسی ندارد، زیرا بانی این آتشکده، گشتاسپ است (ر.ک: معین، ۱۳۸۸: ۳۳۷-۳۳۲).

هدایت برخی از اشارت تاریخی را نیز دریافته است، مانند بیت مشهور ذیل:

بس بند که بود آنگه در تاج سرش پیدا صد پند نو است اکنون در تاج سرش پنهان

[ص ۳۵۹]

که پند را بند ثبت کرده و معانی متعددی برای آن برشمرده است (ر.ک: ص ۳۴۹۶). در ادامه گفته است: بعضی پند دانسته و معنی پند ظاهر است، یعنی از کاسه سر او که شکسته عبرت باید یافت (ص ۳۴۹۶). که پیداست از اشاره مورد تعدد شاعر یعنی پیوند پند و تاج انوشیروان اطلاعی وجود نداشته است. یا در شرح این بیت:

رای به ری چیست خیز و جای به جی جوی کانکه ری او داشت، داشت رای صفهان  
[ص ۳۵۴]

گفته است: از مصراع ثانی معلوم می‌شود که حاکم ری هم شوق اصفهان را داشت (ص ۳۴۹۲). حال آنکه اشاره خاقانی به صاحب بن عباد است، صاحب با آنکه اهل اصفهان بود، در سال‌های ۴۷۵-۴۷۳ق به دلیل داشتن وزارت فخرالدوله ساکن ری بود. وی نسبت به اصفهان علاقه‌ای وافر داشت و این معنی از اشعاری که در باب این شهر گفته آشکار است (قره‌بگلو، ۱۳۶۸: ۸۰ و ۸۱؛ ر.ک: مافروخی، ۱۳۸۵: ۷۱ و ۷۲). یا در باب بیت زیر:

[وی به صدای صریر خامه جانبخش تو تاج نه اردشیر، تخت‌ده اردوان  
ص ۳۵۲]

می‌نویسد: «اردشیر» و «اردوان»: نام دو شاه بوده‌اند (ص ۳۴۹۷). که پیوند متعمدانه‌ای را که خاقانی بین این دو شاه در نظر داشته، فرو گذاشته است.<sup>۲۴</sup> و نیز در شرح این بیت:

[مراشد گلشن عیسی وزین رشک آفتاب آنک سپر فرمود دیلم‌وار و زوین کرد ماکانی  
[ص ۴۱۱]

می‌گوید: «ماکان»: نام شهری است که پیکان خوب سازند (ص ۳۵۱۳). حال چنانکه می‌دانیم ماکان بن کاکای / کاکویه که از سرداران و امرای دیالمه بود. به نظر می‌رسد مرجع این گزارش نادرست، سخن برخی فرهنگ‌نویسان (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل ماکان) و یا برخی شارحان خاقانی چون معموری (ر.ک: ۱۳۷۳: ۴۲۶) بوده باشد. جالب اینکه خود هدایت در انجمن آرا به درستی در باب ماکان می‌نویسد: نام یکی از حکام مازندران بوده پدرش کاکای نام داشته و کاکای به معنی کاکوست و کاکو، خالو را گویند. و وی به شجاعت معروف بوده. زوین - که حرب‌ه‌ای است نیزه‌مانند و آن را در روز جنگ بر دشمن می‌اندازند - وی از همه بهتر می‌افکنده، در این کمال و در این هنر از امثال و اقران برتر و بر سر بوده است. و آل‌بویه در بدو حال ملازمت ماکان کاکای را می‌کردند. همچنین اسفار بن شیرویه و مردآویج بن زیار و برادرش ابوطاهر و شمشگیر که پدر قابوس بوده، همه متابعت ماکان



می‌کردند تا از جانب ابونصر سامانی سپاهی به محاربت ماکان مامور شدند و وی در آن رزم کشته شد و ابوحنیفه اسکافی کاتب‌الحضرت در این باب این چند کلمه را به ایجاز مرقوم و به حضرت بخارا مرسل داشته که: «اما ماکان فصار کاسمه» (هدایت، ۱۲۸۸: ذیل ماکان). هدایت برخی از اشارت ترسایی را نیز سست گزارش کرده، البته این امر از کاستی‌های مشترک شروع کهن خاقانی است:

[چه فرمایی که از ظلم یهودی گریزم در در دیر سکوبا  
ص ۲۵]

«سکوبا»: نام دیری است که بانی آن به نام خود ساخته و گویند عیسی بدان دیر رفته است و از آنجا به آسمان عروج کرده (ص ۳۴۳۲). حال آنکه سکوبا، فارسی شده (مفرس) واژه یونانی اپیسکوپس (Episcopos) و اپیسکوپوس (Episcopus) در لاتین است. معرب این واژه همان «اسقف» مشهور است (کزازی، ۱۳۸۶: ۸۱ و ۸۲). یا در شرح بیت ذیل:

[من و ناجرمکی و دیر مخران در بقراطیانم جا و ملجا  
ص ۲۵]

می‌نویسد: «ناجرمکی»: معبد افلاطون و در میخانه نشستن و نام زاهدی از ترسایان. و «دیر مخران»، معبد بقراط را گویند (ص ۳۴۳۲ و ۳۴۳۳). از همین گونه گزارش‌ها، واژه‌های «بطریق» و «مطران» را نام زاهد ترسایان گفته است (ر.ک: ص ۳۴۳۳). یا «اسقف» که آن را قاضی ترسایان گزارش کرده است (ص ۳۴۳۳). و نیز «قسیس» را نام دانشمند ترسایان پنداشته شده است. و یا «شماس» را چنین تفسیر کرده است: مردی که دین آفتاب‌پرستی پیدا کرد (ص ۳۴۳۴). و نیز «دیر هرقل» را بتخانه خوانده که تمامی این تفاسیر نادرست است. و نیز در شرح این ابیات:

[کنم پیش طبرسیقوس اعظم ز روح‌القدس و ابن و اب مجارا  
ص ۲۶]

«طبرسیقوس»: به ضم نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری، بعضی گویند نام پادشاهی از نصاری (ص ۳۴۳۳).

[به قسطاسی بسنجم راز موبد که جوسنگیش بود قسطای لوقا  
ص ۲۷]

«قسطا»: نام پسر لوقاست که دو حکیم بودند در یونان و او کتابی در دین آتش پرستی به نام پدر خود تصنیف کرد و بعضی گفته‌اند: قسطا نام کتابی است که لوقا تصنیف کرده است (ص ۳۴۳۴). که این کاستی‌ها به جهت پیروی از فرهنگ‌ها و البته عدم آشنایی با مسیحیت به شرح راه یافته است.

همچنین هدایت اشارات جغرافیایی دیوان را خاصه گزارش منازل کعبه را نیز ضعیف و با ذکر عبارات کلی بیان کرده است. برای نمونه «چاه شقوق» را نام موضعی از مواضع عرض راه مکه معظمه می‌گوید (ص ۳۴۴۹) و «سمیرا» را موضعی می‌خواند که آنجا خار مغیلان بسیار باشد (ص ۳۴۴۹). یا در گزارش «عسیله» تنها می‌نویسد: نام مقامی است (ص ۳۴۴۹). و یا با عنایت به ظاهر بیت و فحوای کلام «خفاجه» را قبیله‌ای می‌داند که حاجیان را راه زنند (ص ۳۴۵۰). و نیز «عسقلان» را رودی عظیم در روم می‌داند که البته نادرست است (ص ۳۴۵۱). ولی همین نام را موضعی دیگر نام شهری بر لب رود بزرگی تفسیر می‌کند (ص ۳۴۷۷).

اطلاعات کتابشناسی هدایت در مفتاح نیز با ضعف و سستی همراه است، برای نمونه به شرح این دو بیت می‌نگریم:

از طناب خیمه‌ها بر گرد لشکر حاج صد هزاران شکل اقلیدس به برهان دیده‌اند

[ص ۹۱]

«اقلیدس»: نام کتابی است در علم اشکال و هندسیات که هر شکلی را به برهان عقلی ثابت کرده است و در آن خطوط و اشکالات است (ص ۳۴۴۹). و یا در شاهد ذیل:

[به نام قیصران سازم تصانیف به از ارتنگ چین و تنگوشا

ص ۲۷]

«تنگلوشا»: کتاب لوشای حکیم است که او صاحب کیمیا و سیمیا و تکسیرات است و در صنایع و بدایع نقاشی ثانی مانی بوده (ص ۳۴۳۴).

این ضعف در باب پاره‌ای از اطلاعات جانورشناسی خاقانی نیز صدق می‌کند، مثلاً در شرح بیت ذیل:

آهوکا سگ توام برجه و گرگ‌مست شو خواب پلنگ نه ز سر گرچه پلنگ‌گوهری

[ص ۴۲۶]

آمده است: به معشوق می‌گوید که: ای آهوک من! من سگ توام برخیز و می‌بخور و درنده شو و بدمستی کن. همچو پلنگ مخسب و بیدار شو اگرچه در غضب و درندگی اصلت چون پلنگ است (ص ۳۵۲۲ و ۳۵۲۳). که اشارات برجسته‌ای مانند خواب پلنگ و ... بی تفسیر باقی مانده است. این موارد نشان می‌دهد که در کل شاعر به دنبال رمزگشایی از تمامی اشارات ابیات نبوده است، بلکه با توجه به همان اختصار و تعجیلی که خود متذکر شده، گذری بر تحلیل واژگان و تعبیرات و نیز معانی ابیات داشته است. این در حالی است که حق شرح متنی چون دیوان خاقانی با این مختصر ادا نمی‌شود.

برخی اطلاعات کانی‌شناسی وی نیز محل ایراد است، مانند آنچه پیشتر در باب لعل پیازی گفتیم و یا در باب «لعل پیکانی» در شاهد ذیل:

به خون ساده ماند اشک و خاک سوده دارد رخ مگر رخ نعل پیکانست و اشکم لعل پیکانی

[ص ۴۱۱]

که نوشته است: لعلی است گران‌بها و «پیکان»: نام مملکتی است در میان هند و چین و به نیکویی اشتهار دارد و لعل را معدن در آنجاست (ص ۳۵۱۲). عمدتاً «لعل پیکانی»، لعلی را گفته‌اند که به اندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند (ر.ک: انجو شیرازی، ۱۳۵۹: ذیل پیکانی؛ تبریزی، ۱۳۶۲: ذیل لعل پیکانی؛ وارسته، ۱۳۸۰: ذیل لعل پیکانی؛ رامپوری، ۱۳۶۳: ذیل لعل پیکانی؛ دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل لعل؛ همان: ذیل پیکانی). این اصطلاح البته اختصاص به لعل ندارد و در میان جواهرات الماس پیکانی و فیروزه پیکانی نیز وجود دارد (ر.ک:

طباطبائی، ۱۳۸۸: ذیل الماس پیکانی). به نظر می‌رسد این عنوان (پیکانی) اشاره به شکل لعل داشته باشد. جوهری در باب اشکال نگین پیروزه می‌گوید: یکی را مقبب گویند و آنچه از مقبب بلندتر باشد و تیز بود آن را پیکانی خوانند. و در هندوستان پیکانی و مقبب پسند کنند (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۳۲ و ۱۳۳؛ ر.ک: طوسی، ۱۳۶۳: ۷۷؛ کاشانی، ۱۳۸۶: ۶۸).

وی حتی گاهی اصلاحات طبی را نیز نادرست گزارش کرده است، برای نمونه بلادری در بیت ذیل را معجونی می‌داند که از بلادر ترتیب می‌دهند (ص ۳۵۱۷):

چون نگهش کنی کند در پس چنگ سر نهان      تا شوی از بلای او شیفته بلادری  
[ص ۴۲۰]

حال آنکه «بلادری» در اینجا به عنوان صفت شفیه (دیوانه) معنای دیگری دارد. گفته شده است بلادر بیماری وسوسه و مالیخولیا را تحریک می‌کند (ابن سینا، ۱۳۸۵: ج ۲: ۸۷). در الأبنیه می‌خوانیم: مضرّت بلادر آن است که دیوانگی آرد و خون بسوزاند و اصلاح وی افیون است (هروی، ۱۳۸۹: ۶۳؛ هروی، ۱۳۹۱: ۵۹). در تحفه حکیم مؤمن آمده است: مضرّ محرور و محرّق خون و مورّث یبوست دماغ و جوشش دهان و بدن و جنون و سرسام و مالیخولیا باشد (حسینی، بی‌تا: ۱۸۱؛ ر.ک: عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۲۳۴ و ۲۳۵؛ انصاری شیرازی، ۱۳۷۱: ۷۲). از این رو بلادری منسوب به بلادر است و دیوانگان را به جهت خاصیت یادشده بلادر، بلادری / بلادری می‌خوانده‌اند (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳: ذیل بلادر).

#### ۴- نتیجه‌گیری

حلّ دشواری‌های دیوان خاقانی که عمدتاً برخاسته از مضامین، تعابیر و تصاویر بدیع و نو است، از دیرباز سبب‌ساز نگارش شروحو بوده است. یکی از این شروح، مفتاح‌الکنوز رضاقلی‌خان هدایت است. هدایت بر آن بوده تا با تعجیل و بر سبیل اختصار ابیات مشکل دیوان خاقانی را شرح کند. از این رو بیشتر به معنی کردن واژگان و تعابیر پرداخته و کمتر در پی رمزگشایی از اشارات و تحلیل‌های بلاغی و ادبی کلام برآمده است. در این جستار ابتدا

کلیاتی در باب مفتاح بیان شده است و سپس با روش‌شناسی سبک شارح به نقد و بررسی اثر وی پرداخته و کاستی‌های عمده آن را برشمردیم. می‌توان گفت که شرح هدایت با وجود برخی از فواید، از ایرادات شروح کهن برکنار نمانده و با توجه به رودیکرد اصلی شارح (گزارشی مختصر و با تعجیل) به شرحی مدوّن و سازمان‌مند تبدیل نشده است.

## ۵- یادداشت‌ها

۱. در باب هدایت بنگرید به: ایرج‌پور، ۱۳۸۹: ۵۴-۱۵.
۲. شماره صفحات مطابق چاپ سجّادی از مفتاح‌الکنوز است.
۳. وی حتی بر آن بوده که تحفة العرّاقین را نیز شرح کند که ظاهراً بدین مهم کامیاب نشده است: «و چون مثنوی تحفة العرّاقین حکیم نیز مشتمل بر اشعار عجیبه و لغات غریبه است، اگر فراغی و دماغی باشد و شراره نظام مهام شیرازه را از یکدیگر نپاشد، ان شاء الله تعالی بعد از انجام و اختتام شرح قصاید و قطعات به قدر امکان در توضیح و تشریح آن نیز پردازد و آن را هم به شرح قصاید موصول سازد و الا فلا» (ص ۳۴۲۷).
۴. دیوان: «دیر مینا».
۵. شماره صفحات بر اساس دیوان خاقانی تصحیح سجّادی است.
۶. متن: «شادروان». سجّادی در تعلیقات می‌نویسد: «چنین است عیناً و غلط است و صحیح "شابران" است بنا به قول دولت‌شاه سمرقندی» (ص ۳۵۲۸). به گمان نگارنده صحیح‌تر در اینجا صورت «شاوران» می‌نماید که صورت دیگری از شابران باشد و گویا ناسخ آن را به گونه نادرست شادروان نوشته است. این تحریف در مجمع‌الفصحاء ذیل یادکرد شاعر نیز دیده می‌شود. ولی هدایت در انجمن‌آرا «شابران» آورده است: «نام ولایتی است از شیروان» (هدایت، ۱۳۸۸: ذیل شابران).
۷. در باب قصیده رشید و طواط بنگرید به: ایرج‌پور، ۱۳۸۵: ۸۵-۷۱.
۸. رک: بیلقانی، ۱۳۵۸: ۳۹۶.
۹. رک: جمال‌الدین اصفهانی، ۱۳۷۹: ۴۰۰ و ۴۰۱.

۱۰. دیوان: «ینالش».

۱۱. متن: «و دوم روز کشیدند». ضبط بر پایه حدس دکتر سجادی است (ر.ک: ص

۳۵۵۳).

۱۲. شرح در این موضع مشوش است.

۱۳. قراین دیگری می‌توان به دست داد که هدایت به شرح شادی آبادی نظر داشته

است؛ البته نباید این مسأله را نادیده گرفت که شادی آبادی خود لغت‌نویس بوده و حتی بسیاری از گزارش‌های وی در شرح دیوان نیز به فرهنگ‌ها راه یافته است.

۱۴. چنانکه دانسته می‌شود مراد از سه فرقه، فرق سه‌گانه مسیحیت یعنی یعقوبیه،

نسطوریّه و ملکاییّه است.

۱۵. «طرز» را معرّب «تزر» و به معنی خانهٔ تابستانی دانسته‌اند (ر.ک: دهخدا، ۱۳۷۳:

ذیل طرز).

۱۶. ابوریحان می‌گوید: برطبق تقسیم‌بندی جالینوس در کتاب *الغلوّقن*، نان شش

نوع است: الحواری، السلّجن، سمیذ، و سِخ المَلزَز (یعنی تهیه شده از مغز گندم و سبوس باهم)، و سِخ الرخو، خشکار المَلزَز و خشکار الرخو (بیرونی، ۱۳۸۳: ۴۶۸). در مخزن الأدویة

نیز ذیل «خبز الحواری» می‌خوانیم: «نانی است که در گرفتن سبوس آن بسیار مبالغه کرده باشند و گندم آن سفید بالیده باشد که نان آن سفید گردد و بهترین اقسام نان‌ها است و

حواری به معنی سفید است (عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۳۷۷).

۱۷. در صینه ذیل «فوّة الصبّاغین- روناس» آمده است: به هندی «منت»، به فارسی

«روین» و در جرجان «روغانز» نامیده می‌شود. و آن دو نوع است: با گره‌های بسیار و با

گره‌های اندک. بهترین روناس بردعی در ارمنستان است که آن را به جرجان، سجستان و مکران صادر می‌کنند و به هند و زنج نیز می‌برند و آن ریشه‌های کلفت سرخ تیره است.

پس از آن قبادی است و هندیان این نوع را بیشتر دوست دارند (بیرونی، ۱۳۸۳: ۷۸۷). وی

در موضع دیگری می‌گوید: با وجود اینکه عظم [درخت نیل] در سرزمین عرب‌ها فراوان

است، در آنجا از آن نیل به دست نمی‌آورند، آن را در هند تهیه می‌کنند، زیرا عظیم در آنجا نیرومند است. جوشاندهٔ روناس را با آن می‌آمیزند و مخلوط را می‌گذارند تا منجمد شود. به همین جهت روناس را به نزد آن‌ها به هند می‌برند، زیرا روناس در آنجا وجود ندارد (همان: ۷۳۰؛ ر.ک: همان: ۹۷۵ و ۹۷۶). همچنین در برخی منابع به تبادل رویناس و بقم با نارگیل و عود و کافور در هند اشاره شده است (ر.ک: طوسی، ۱۳۸۷: ۴۲۹).

۱۸. خطوط جام به ترتیب از بالا به پایین عبارت است از: خط جور، خط بغداد، خط بصره، خط ازرق، خط ورشکر (اشک یا خطیره)، خط کاسه‌گر و خط فرودینه (ر.ک: معین، ۱۳۸۵: ذیل هفت خط جام).

۱۹. در جواهرنامهٔ نظامی آمده است: و بعضی از آن جواهر را به دیه‌هایی که به ورزقنج نزدیک بود نسبت کردند، چون پیازکی که منسوب باشد به دیهی که در دامن آن است. آن‌ها «بینی پیازک» گویند و آن را به پیاز که بخورند هیچ نسبت نیست. و جماعتی گمان برده‌اند که آن را به لون پیاز صرخ نسبت می‌کنند و آن نسبت و تشبیهی بعیدست و قول بیشتر نزدیک است به قیاس (جوهری نیشابوری، ۱۳۸۳: ۱۱۷؛ ر.ک: طوسی، ۱۳۶۳: ۷۱؛ کاشانی، ۱۳۸۶: ۶۱).

۲۰. در طبقات الأطباء و الحكماء آمده است: وی در شهر بغداد مسکن گرفته بود و در علم فلسفه بیشتر از علم طب تبحر داشت و در عهد خلافت المعتضد می‌زیست و در بسیاری از علوم تألیفات دارد مانند منطق، حساب، هندسه، ستاره‌شناسی، هیئت افلاک و کتاب مهمی دارد به عنوان کتاب المدخل الی کتاب اقلیدس. در این علوم وی یکی از پیشروان و سرآمدان بوده است (ابن جلجل، ۱۳۹۴: ۱۵۱؛ ر.ک: ابن‌الدیم، ۱۳۸۱: ۴۸۹ و ۴۹۰؛ قفطی، ۱۳۷۰: ۱۷۰-۱۶۱).

۲۱. در باب وی گفته‌اند: در فقه و آداب قضاوت پایگاهی ارجمند داشت، دارای حسن معاشرت بود، گفتاری نرم و دلپذیر داشت و در جد و شوخی نیز بهره بسیار داشت مأمون او را به قاضی القضاتی گماشت و فرمود که هر زمان - شب و روز - می‌تواند پیش او درآید.

همچنین تمام رازهای خود را به او می‌گفت و در پیش‌آمدهای سترگ با او رایزنی می‌کرد (ثعالبی، ۱۳۷۶: ۴۶۸؛ ر.ک: ابن‌خلکان، ۱۳۸۱: ج ۳: ۴۴۰-۴۳۴).

۲۲. آمده است که طوفان از تنور پیرزنی در کوفه آغاز شد: کارگاه کشتی‌سازی نوح بوده، تنورش نیز در آنجا جوشیده است (مقدّسی، ۱۳۸۵: ۱۸۱). خاقانی خود در قصیده مشهورش سروده است:

نی زال مداین کم از پیرزن کوفه      دانی چه مداین را با کوفه برابر نه  
نه حجره تنگ این کمتر ز تنور آن      از سینه تنوری کن و از دیده طلب طوفان  
(ص ۳۵۹)

۲۳. در باب لادن گفته‌اند: گیاهی است نامش قاسوس، شبمی که بر این نشیند از ماده‌ای که در گیاه است تأثیر می‌پذیرد و از ماده تراوشی و شبم چیزی پدید می‌آید که بوی خوش دارد. بزها وقتی در چراگاه به این گیاه می‌رسند و از آن می‌چرند و گردن به گیاه می‌سایند این ماده به موی و پشم آن‌ها می‌چسبد و مردم آن را از موی و پشم جدا کنند و این جدا شده را لادن نامیده‌اند. خالص آن لادنی است که به موهای بالایی چسبیده و گرد و خاک ندیده است؛ اما لادنی که از سم و نزدیکی‌های سم چرنده برچینند، خاک و گردآلود است و خالص نیست (ابن‌سینا، ۱۳۸۵: ج ۲: ۱۹۹؛ ر.ک: الأنطاکی، بی‌تا: ج ۱: ۲۷۷). در باب پیوند لادن و عنبر نیز باید گفت برکنار از آنکه بهترین قسم لادن را لادن عنبری می‌نامیده‌اند (ر.ک: حسینی، بی‌تا: ۷۴۹؛ عقیلی خراسانی، ۱۳۷۱: ۷۷۱)، با لادن در عنبر خیانت می‌کردند. توضیحاً باید افزود که عنبر را با گچ و موم و لادن مغشوش می‌کردند: کافور را به آب برنج مغشوش می‌سازند و زعفران را به ریشه گوشت گاو و گل معصفر و عنبر را به موم و لادن (شیرازی، ۱۳۹۰: ۳۵؛ ر.ک: طوسی، ۱۳۶۳: ۲۶۳؛ کاشانی، ۱۳۸۶: ۲۶۹؛ حسینی، بی‌تا: ۶۱۰؛ ابن‌سینا، ۱۳۸۵: ج ۲: ۲۶۴).

۲۴. اردشیر با کشتن اردوان پنجم سلسله ساسانی را بنیان نهاد (ر.ک: مستوفی، ۱۳۸۷:

۱۰۳ و ۱۰۲؛ گردیزی، ۱۳۸۴: ۸۶ و ۸۵).



## منابع

- ابن جلجل، سلیمان بن حسّان، (۱۳۴۹)، طبقات الأطباء والحکماء، ترجمه سیدمحمدکاظم امام، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران.
- ابن خلکان، احمد بن محمد، (۱۳۸۱)، منظر الإنسان (ترجمه و فیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان)، ترجمه احمد بن محمد سنجرى، تصحیح فاطمه مدرسى، چاپ اول، ارومیه: دانشگاه ارومیه.
- ابن سینا، حسین بن عبدالله، (۱۳۸۵)، قانون، ترجمه عبدالرحمن شرفکندى (هه‌ژار)، چاپ ششم، تهران: سروش.
- ابن الندیم، محمد بن اسحاق، (۱۳۸۱)، الفهرست، ترجمه محمدرضا تجدد، چاپ اول، تهران: اساطیر.
- انجو شیرازی، حسین بن حسن، (۱۳۵۹)، فرهنگ جهانگیری، جلد اول و دوم، ویراسته رحیم عقیقی، چاپ دوم، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.
- انصاری شیرازی، علی بن حسین، (۱۳۷۱)، اختیارات بدیعی، تصحیح محمدتقی میر، تهران: پخش رازی.
- الأنطاکى، داود بن عمر، (بی‌تا)، تذکرة اولی الألباب و الجامع للعجب العجاب، بیروت: المكتبة الثقافیة.
- ایرج پور، محمدابراهیم، (۱۳۸۵)، «رشیدالدین وطواط و مدح خاقانی»، نامه پارسی، سال یازدهم، شماره دوم، تابستان: ص ۸۵-۷۱.
- ، (۱۳۸۹)، «شناخت‌نامه هدایت»، آینه میراث، شماره چهل و ششم، بهار و تابستان: ص ۵۴-۱۵.
- بیرونی، ابوریحان محمد بن احمد، (۱۳۷۴)، الجماهر فی الجواهر، تحقیق یوسف الهادی، چاپ اول، میراث مکتوب / علمی و فرهنگی.
- ، (۱۳۸۳)، الصیدنة فی الطب، ترجمه باقر مظفرزاده، چاپ اول، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی.

بیلقانی، مجیرالدین، (۱۳۵۸)، *دیوان*، تصحیح محمد آبادی باویل، چاپ اول، تبریز: مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران.

تبریزی، محمدحسین بن خلف، (۱۳۶۲)، *برهان قاطع*، تصحیح محمد معین، تهران: امیرکبیر.

ثعالبی، ابو منصور عبدالملک بن محمد، (۱۳۷۶)، *ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب*، پارسی برگردان رضا انزایی نژاد، چاپ اول، مشهد: دانشگاه فردوسی مشهد.

----- (۴)، (۱۳۸۵)، *شاهنامه ثعالبی در شرح احوال*

*سلاطین ایران*، ترجمه محمود هدایت، چاپ اول، تهران: اساطیر.

جمال‌الدین اصفهانی، محمد بن عبدالرزاق، (۱۳۶۲)، *دیوان*، تصحیح حسن وحیددستگردی، چاپ دوم، تهران: کتابخانه سنایی.

جوهری نیشابوری، محمد بن ابی البرکات، (۱۳۸۳)، *جواهرنامه نظامی*، تصحیح ایرج افشار (با همکاری محمد رسول دریاگشت)، چاپ اول، تهران: میراث مکتوب.

حسینی، محمد مؤمن، (بی‌تا)، *تحفه حکیم مؤمن*، تهران: کتابفروشی محمودی.

الحموی، یاقوت بن عبدالله، (۱۳۹۷)، *معجم البلدان*، بیروت: دار صادر.

خاقانی شروانی، افضل‌الدین بدیل، (۱۳۸۷)، *تحفه العراقین (ختم الغرایب)*، تصحیح علی صفری آق‌قلعه، چاپ اول، تهران: میراث مکتوب.

-----، (۱۳۷۴)، *دیوان*، تصحیح ضیاء‌الدین سجّادی، چاپ

پنجم، تهران: زوّار.

دهخدا، علی‌اکبر، (۱۳۷۳)، *لغت‌نامه*، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.

رامپوری، غیاث‌الدین محمد، (۱۳۶۳): *غیاث اللغات*، به کوشش منصور ثروت، چاپ اول، تهران: امیرکبیر.

سجّادی، سیدضیاء‌الدین، (۱۳۸۲)، *فرهنگ لغات و تعبیرات دیوان خاقانی شروانی*، چاپ

دوم، تهران: زوّار.

- شادی‌آبادی، محمد بن داود، (۱۳۹۸)، شرح شادی‌آبادی بر قصاید خاقانی، تصحیح خسرو شهبابی، چاپ اول، تهران: مشق شب.
- شیرازی، عمادالدین محمود، (۱۳۹۰)، رساله‌افینویه، تصحیح و تحقیق دکتر رسول چوپانی و دیگران، چاپ دوم، تهران: طب سنتی ایران.
- طباطبائی، نسرین (۱۳۸۸)، واژه‌نامه‌توصیفی طلا و جواهرسازی، با همکاری انوشه حسابی، چاپ اول، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- طوسی، محمد بن محمود، (۱۳۸۷)، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، تصحیح منوچهر ستوده، چاپ سوم، تهران: علمی و فرهنگی.
- طوسی، نصیرالدین، (۱۳۶۳)، تنسوخ‌نامه‌ایلیخانی، تصحیح سیدمحمدتقی مدرس رضوی، چاپ دوم، تهران: اطلاعات.
- عقلی خراسانی، محمدحسین، (۱۳۷۱)، مخزن الادویه، چاپ دوم، تهران: انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی.
- قره‌بگلو، سعید، (۱۳۶۸)، «طرح چند بیت از خاقانی و توضیح یک ماجرای تاریخی از قصیده‌ای از وی»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، سال بیست و دوم، شماره اول (مسلسل هشتاد و چهارم)، بهار: ص ۷۹-۹۴.
- قفطی، جمال‌الدین ابوالحسن، (۱۳۷۱)، تاریخ الحكماء القفطی (ترجمه فارسی از قرن یازدهم)، تصحیح بهین دارایی، چاپ اول، تهران: دانشگاه تهران.
- کاشانی، ابوالقاسم عبدالله، (۱۳۸۶)، عرایس الجواهر و نفایس الأطایب، به کوشش ایرج افشار، چاپ اول، تهران: المعی.
- کزازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۸۶)، گزارش دشواری‌های دیوان خاقانی، چاپ دوم (از ویرایش دوم)، تهران: نشر مرکز.
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک، (۱۳۸۴)، زین الأخبار، به اهتمام رحیم رضازاده ملک، چاپ اول، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

مافروخی، مفضل بن سعد، (۱۳۸۵)، *محاسن اصفهان*، ترجمه حسین بن محمد آوی، به کوشش عباس اقبال آشتیانی، اصفهان: سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری. مستوفی، حمدالله، (۱۳۸۷)، *تاریخ گزیده*، تصحیح عبدالحسین نوایی، چاپ پنجم، تهران: امیرکبیر.

معموری، عبدالوهاب، (۱۳۷۳)، نقد و تصحیح شرح عبدالوهاب حسینی بر دیوان خاقانی، *پایان‌نامه تحصیلی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی*، به کوشش محمدحسین کرمی، دانشگاه تهران.

معین، محمد، (۱۳۸۵)، *فرهنگ فارسی*، چاپ بیست و سوم، تهران: امیرکبیر.

-----، (۱۳۸۸)، *مزدیسنا و ادب پارسی*، جلد اول، چاپ پنجم، تهران: دانشگاه تهران.

وارسته، سیالکوتی مل، (۱۳۸۰)، *مصطلحات الشعراء*، به کوشش سیروس شمیسا، چاپ اول، تهران: فردوس.

هدایت، رضاقلی خان، (۱۲۸۸)، *فرهنگ انجمن آرای ناصری*، تصحیح و مقابله عبدالله منشی طبری، تهران: مخبرالدوله علیقلی خان.

-----، (۱۳۸۲)، *مجمع الفصحاء*، تصحیح مظاهر مصفا، چاپ دوم، تهران:

امیرکبیر.

-----، (بی تا)، *مظاهر الانوار فی مناقب ائمه الاطهار*، نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۸۱۳۳.

-----، (۱۳۷۰)، *«مفتاح الکنوز در شرح اشعار خاقانی»*، تصحیح سیدضیاءالدین

سجادی، *نامواره دکتر محمود افشار*، جلد ششم، به کوشش ایرج افشار: ص ۳۵۶۰-۳۴۲۲.

هروی، موفق الدین ابومنصور علی، (۱۳۸۹)، *الأبئنة عن حقایق الأدوية (روضه الانس و منفعة النفس)*، تصحیح احمد بهمنیار، به کوشش حسین محبوبی اردکانی، چاپ دوم، تهران: دانشگاه تهران.

هروی، یوسف بن محمد، (۱۳۹۱)، *ریاض الأدوية*، چاپ اول، تصحیح سیدمحمد نظری،

تهران: المعی.